

## فصل سی ام:

## مذاکرات پرست

قطع نامه ی صلح در بیست و ششم اکتبر به تصویب کنگره رسید، و این هنگامی بود که فقط پتروگراد در دست ما بود. در هفتم نوامبر پیامی رادیونی به نیروهای متخاصم فرستادم و آن ها را به یک صلح عمومی فراخواندم. دولت های متفق به وسیله ی مأموران خود به سر فرمان دهی ارتش، ژنرال دوخونین، پیام دادند که گام های تازه در راه مذاکرات صلح انفرادی «وخیم ترین عواقب» را به دنبال خواهد داشت. من بدین تهدید با پیامی به همه ی کارگران، سربازان و دهقانان پاسخ دادم. سیاق پیام این بود: ما بورژوازی خود را بدین سبب واژگون نکرده ایم که ارتش ما خون خود را در زیر ضربات تازیانه ی بورژوازی خارجی به ریزد. در بیست و دوم نوامبر مقاوله نامه ی پایان عملیات جنگی را در سراسر جبهه، از دریای بالتیک گرفته تا دریای سیاه، امضاء کردیم. ما دوباره متفقین را مخاطب قرار دادیم و خواستیم که در مذاکرات صلح شرکت جویند؛ پاسخی نشنیدیم و تهدیدی هم نه. در این اثنا متفقین چیزهایی در ذهنشان جای گزین شده بود. مذاکرات صلح در نهم دسامبر، یعنی یک ماه و نیم پس از تصویب قطع نامه، آغاز شد. این فرصتی کافی بود برای متفقین تا موضع خود را در برابر این مسأله به دقت

روشن کنند. هیأت نماینده گی ما در آغاز مذاکرات، برنامه ای درباره ی اساس صلحی دموکراتیک ارائه داد. طرف مقابل خواستار شد جلسات، موقتاً تعطیل شود. آغاز مجدد کار، مدام به تأخیر انداخته می شد. هیأت های نماینده گی متحدین برای تهیه ی پاسخ به برنامه ی ما می بایست بر دشواری های داخلی بسیاری غلبه کنند. روز بیست و پنجم، پاسخ داده شد. دولت های متحد چهارگانه بدون چشم داشت به خاک دیگران و براساس حق تعیین سرنوشت ملل به دست خود، با انعقاد پیمان صلح دموکراتیک موافقت کردند. در بیست و هشتم دسامبر در پتروگراد به مناسبت صلح دموکراتیک تظاهرات عظیمی برپا شد. توده ها پاسخ دولت آلمان را، بی آن که بدان اعتمادی داشته باشند، به عنوان پیروزی اخلاقی و بزرگ برای انقلاب، پذیرفتند. روز بعد، هیأت نماینده گی ما از برست لیتوفسک آن مطالبات عجیب و غریب را با خود هم راه آورد که کولمن به نام نیروهای متحد بر آن ها پافشاری می کرد. لنین گفت: «برای یدک کشیدن مذاکرات به یک یدک کش نیازمندیم.» من به اصرار او به برست لیتوفسک رفتم. اقرار می کنم: انگار به اتاق شکنجه می رفتم. محیطی که در آن، مردمان بیگانه و دور بودند، همیشه موجب وحشت من بود و به خصوص در آن جا. مطلقاً نمی توانستم به فهمم که چه گونه برخی از انقلابیون از روی علاقه سفیر می شوند و در محیط جدید مثل ماهی در حوض شنا می کنند.

نخستین هیأت نماینده گی شوروی با یوفه در رأس آن، در برست لیتوفسک از همه جانب مورد عنایت قرار گرفت. لئوپولد، شاه زاده ی باواریا، از آن ها به عنوان «مهمانان» خودش استقبال کرد. هیأت های نماینده گی ناهار و شام را با هم می خوردند. ژنرال هوفمن می بایست، بدون شک نه خالی از علاقه،

به خانم بینرنکو نگاه کند که ژنرال ساخاروف را کشته بود. آلمانی ها با نماینده گان ما، یک در میان می نشستند و سعی داشتند آن چه را می خواهند، «دوستانه» به چنگ آورند. یک کارگر، یک سرباز و یک دهقان جزء نخستین هیأت نماینده گی روس بودند. این ها چهره هائی تصادفی بودند که زود فریب نیرنگ ها را می خوردند. حتی کوشش می شد که دهقان پیر را سر نهار کمی مست کنند.

ستاد ژنرال هوفمن برای زندانیان روزنامه ای به نام «روسی وست نیک» (پیام روس) منتشر می کرد که در اوائل کار از بلشویک ها جز با علاقه ی بسیار سخن نمی گفت. ژنرال هوفمن برای زندانیان روس حکایت می کرد: «خواننده گان ما می پرسند تروتسکی کیست؟» سپس با خوش حالی از مبارزه ی من علیه تزاریزم و کتاب آلمانی من به نام «روسیه در انقلاب» صحبت می کرد. «تمام جهان انقلابی از فرار توأم با کامیابی او خوش حال شد.» و بعد «پس از واژگون کردن تزاریزم، دوستان سری تزار، تروتسکی را کمی پس از بازگشت چندین ساله اش از مهاجرت، دوباره روانه ی زندان کردند.» خلاصه ی کلام این که انقلابی درخشان تر از لنوپولد باواریا و هوفمن پروس نبود. اما این ستایش دیری نپایید. در جلسه ی روز فوریه مذاکرات برست، من در حالی که چشم اندازی به گذشته می کردم گفتم: «ما حاضریم از همه ی تعارفات زودرس اظهار تأسف کنیم که مطبوعات آلمانی، اتریشی و مجارستانی به نشانی ما فرستاده اند. این تعارفات برای جریان موفقیت آمیز مذاکرات صلح، مطلقاً ضروری نبود.»

سوسیال دموکراسی در این مسأله نیز سایه ای از حکومت های هوهن سولرن و هابسبورگ بود. اوائل، شیدمن، ابرت و دیگران می خواستند ما را

تشویق کنند. روزنامه «آربایتر سایتونگ» وین در پانزدهم دسامبر با آب و تاب نوشت که دونل بین تروتسکی و باچنن مظهری است از پیکار بزرگ عصر ما: «پیکار پرولتاریا علیه سرمایه.» آن روزها که کولمن و چرنین گلوی انقلاب روس را می فشردند، مارکسیست های اتریشی فقط دونل بین تروتسکی و باچنن را می دیدند. امروز نمی توان بدون احساس تهوع، آن چاپلوسی ها را یادآور شد. مارکسیست های هابسبورگی نوشتند: «تروتسکی نماینده ی تام الاختیار صلح طلبی طبقه ی کارگر روس است که می خواهد زنجیر مطلانی را که سرمایه داری انگلیس بر پایش نهاده است، به گسلد.» رهبران سوسیال دموکراسی داوطلبانه خود را به زنجیر سرمایه داری اتریش-آلمان بستند و به دولت های خود کمک کردند تا این زنجیر را به زور بر دست و پای انقلاب روس به نهد. هنگامی که «فورورس<sup>۱</sup>» برلین یا «آربایتر سایتونگ» وین در لحظات دشوارتر برست به دستمان می آمد، سطوری را که با مداد زیر آن را خط کشیده بودیم، خاموش به یک دیگر نشان می دادیم، نگاهی گذرا به هم می کردیم و چشمان خود را با احساس شرمی به خاطر این آقایان بر می گردانیم که هر چه بود تا دیروز رفقای ما در انترناسیونال بودند. کسی که با آگاهی روشن این دوران را از نظر گذرانیده باشد، برای همیشه درک کرده است که سوسیال دموکراسی، نوسانات سیاسی هر چه می خواهد باشد، از لحاظ تاریخی مرده است.

من برای این که به این صحنه سازی ها پایان داده باشم در مطبوعات خودمان این سؤال را طرح کردم که آیا ستاد ارتش آلمان نمی خواهد به سربازان خود از «کارل لیب کنشت» و «روزا لوکزامبورگ» چیزی به گوید؟

---

<sup>۱</sup> - Vorwärts

ما در این باره اعلامیه ای خطاب به سربازان آلمانی انتشار دادیم. «پیک» ژنرال هوفمن لال شد. فوراً پس از آمدن به برست، ژنرال به تبلیغات ما بین سربازان آلمانی اعتراض کرد. من مباحثه درباره ی این مطلب را رد کردم و به ژنرال پیشنهاد کردم که به تبلیغات خود بین سربازان روس ادامه دهد، و یادآور شدم که شرایط مساوی است، فقط تفاوت در سرشت تبلیغات است. من خاطرنشان کردم که اختلاف عقیده ی ما بر سر مسائلی کم اهمیت نیست بر همه گان آشکار است و حتی مورد تأیید دادگستری آلمان نیز هست که مرا غیباً به زندان محکوم ساخته است. هم چون یادآوری خارج از نزاکتی، اثر فاجعه ای بزرگ را به جا گذاشت. نفس در سینه ی برخی از صاحبان شمشیر و نشان حبس شد. کولمن رو به هوفمن کرد و گفت: «مایلید حرف به زنیذ؟» هوفمن: «نه، کافی است.»

من به عنوان رئیس هیأت نماینده گی شوروی تصمیم گرفتم روابط خانواده گی مانندی را که رفته رفته پدید آمده بود ناگهان قطع کنم. من به وسیله ی نظامیان خودمان پیغام دادم قصد آن را ندارم خود را به شاه زاده ی باواریا معرفی کنم. مطلب به اطلاع رسید. من به استناد این که باید در تنفس ها با یک دیگر مشورت کنیم، خواستار آن شدم که ناهار و شام سرمیز مشترک صرف نکنیم. این هم مورد قبول قرار گرفت. چرنین در هفتم ژانویه در دفتر یادداشت خود چنین می نویسد: «پیش از ظهر همه ی روس ها به رهبری تروتسکی وارد شدند. آن ها فوراً پیغام دادند که نمی توانند بر سرمیز ناهار و شام مشترک حاضر شوند و عذر می خواهند. غیر از این نیز کمتر می شود آن ها را دید و به نظر می آید هوا این بار با دفعه ی پیش خیلی فرق دارد.» مناسبات دوستانه ی تملق آمیز جای خود را به روابط خشک و رسمی

داد. این کار خیلی به جا بود، خاصه آن که می بایست از تعارفات می کاستیم و به مسائلی اساسی قرارداد صلح می پرداختیم.

کولمن کله دارتر از چرنین بود و شاید هم از مابقی دیپلمات هانی که من در سال های پس از جنگ فرصت دیدارشان را یافتم. در او آثار شخصیت دیده می شد و فکری نه عادی که راه یاب بود و ذخیره ای از خبث و بد ذاتی که نه تنها علیه ما به کار برده می شد - او در این جا با مقاومت رو به رو می گشت - بلکه علیه هم پیمان های وفادارش نیز به کار می رفت. هنگامی که کولمن، وقت مذاکره، در مورد خاک های اشغال شده از جا بلند شد و به صدای رسا گفت: «خدا را شکر که خاک آلمانی ما در اشغال هیچ کس نیست،» کنت چرنین درهم رفت و رنگ داد و رنگ گرفت. کولمن مستقیم او را هدف قرار داده بود. مناسبات آن ها همه چیز را به جز یک دوستی بی غل و غش به خاطر می آورد. دیرتر، وقتی که مذاکره بر سر ایران دور می زد که قشون های خارجی آن را از دو طرف اشغال کرده بودند، من اشاره کردم که هیچ یک از ما نباید شکرگزار باشیم که این نه کشور ما بلکه ایران است که اشغال شده است، ایرانی که، نه مانند اتریش - مجارستان، هم پیمان کسی نیست. چرنین ناگهان از جا پرید و گفت: «بس است.» از این قبیل پیش آمدها کم نبود.

کولمن مانند شطرنج باز خوبی که در اثر بازی با حریفان ضعیف کم کم خراب می شود، طی جنگ ناچار با حریفان اتریشی، مجارستانی، ترک، بلغاری و کشورهای بی طرف سروکار داشت و از این رو در اوائل حریفان انقلابی خود را یک دستی گرفت و پنداشت بازی آسان است. او، خاصه در روزهای

نخست، به علت ابتذال فوت و فن و عدم درک روان شناسی حریف، مرا دچار شگفتی ساخته بود.

من به نخستین جلسه ی مشترک با دیپلمات ها بدون خلجان بسیار و احساسی نامطبوع نرفتم. در رخت کن با کولمن مواجه شدم، نمی شناختمش. او، خود را معرفی کرد و فوراً افزود که از آمدن من خیلی خوش حال است و بهتر است که مستقیماً با خود آقایان سروکار داشته باشد تا فرستاده گانشان. خطوط چهره ی او ثابت می کرد که تا چه حد از این «حرکت» ظریف و با روان شناسی نو رسیده گان متناسب، راضی است. من احساس می کردم که پام در نجاست فرو رفته است. حتی بی اختیار قدمی به عقب رفتم. کولمن فوراً فهمید چه دسته گلی به آب داده است. خودش را جمع و جور کرد و لحنش خشک تر شد. اما این مانع از آن نشد تا در حضور من، همان شیوه را درباره ی رئیس نماینده گی ترک که دیپلماتی قدیمی بود، به کار برد. کولمن هنگامی که هم کارانش را به من معرفی می کرد، منتظر شد که رئیس نماینده گی ترک یک قدم دور شود. سپس به من به ظاهر محرمانه ولی با صدائی که دیگری آن را می شنید به نجوا گفت: «بهترین دیپلمات اروپاست.» وقتی که من این را به یوفه گفتم خندید و به من گفت: «کولمن در نخستین برخورد با من نیز درست همین کار را کرد.» چنین می نمود که کولمن عشق افلاطونی خود را برای کسب امتیازاتی غیر افلاطونی به «بهترین دیپلمات» ابراز می داشت. ممکن است کولمن در حاشیه ی این کار قصد دیگری هم داشت و آن این که به چرنین به فهماند که به عقیده ی وی چرنین بهترین دیپلمات ها نیست. به گفته ی چرنین، کولمن در بیست و هشتم سپتامبر به وی گفته بود: «قیصر تنها آدم فهمیده در تمام آلمان است.» قبول کردنی است که

این حرف کمتر برای چرنین گفته شده بود و بیشتر بدین منظور که به گوش قیصر به رسد.

دربازگو کردن تملق ها به نشانی های معین، دیپلمات ها بدون شک، به یک دیگر خدمت می کنند۔ *Flattez, flattez, il en restera toujours quelque chose* (بادنجان ها را دور قاب به چینید، همیشه چیزی از آن به جا می ماند، م.)

من با این قماش آدم ها برای نخستین بار در آن جا از نزدیک رو به رو شدم. لازم به گفتن نیست که قبلاً نیز درباره ی آن ها تصورات واهی نداشتم. مدت ها بود می دانستم این ها کوزه گرانی نیستند که گل را از کار در بیآورند. ولی با همه ی این ها، اقرار می کنم، حد را بالاتر از آن چه بود، می پنداشتم. می توانستم دریافتی را که از نخستین برخورد به دست آوردم چنین خلاصه کنم: این آدم ها دیگران را حقیر می شمارند ولی خود را نیز گران مایه نمی دانند.

یادآوری ماجرانی که در پانین شرحش را می آورم بیهوده نیست: به ابتکار ویکتور آدلر که آن روزها سخت می کوشید علاقه ی شخصی خود را به من نشان دهد، کنت چرنین حاضر شد کتاب خانه ی مرا که در آغاز جنگ در وین مانده بود به مسکو به فرستد. کتاب خانه ارزشی داشت، زیرا من در سال های طولانی مهاجرت مجموعه ی بزرگی از ادبیات انقلابی روس را گردآورده بودم. هنوز فرصت پیدا نکرده بودم محتاطانه از این دیپلمات تشکر کنم که او از من خواهش کرد به دو اسیر جنگی اتریش که از قرار، با آنان بدرفتاری می شد توجه بیشتر به نمایم. پریدن ناگهانی از کتاب خانه به اسیران جنگی - موضوع طبیعتاً بر سر سرپازها نبود، بلکه بر سر افسرانی بود که از نزدیکان

چرنین بودند. به نظرم خیلی ناپسند آمد. به خشکی جواب دادم که در صورت درست بودن خبر بدرفتاری با افسران، همه ی کارهای لازم را طبق وظیفه انجام خواهم داد، ولی این مطلب با کتاب خانه ی من هیچ ارتباطی ندارد. این جریان را چرنین همان طور که بود در خاطرات خود آورده است. او به هیچ وجه منکر این نیست که کوشید مسأله ی کتاب خانه را با موضوع اسیران جنگی ارتباط دهد. لیکن موضوع برای وی کاملاً عادی بود. حکایت خود را با این جمله ی دو پهلو پایان می دهد: «کتاب خانه اش را خواستار است.» من فقط بدین حکایت می افزایم که کتاب خانه را پس از دریافت به یک مؤسسه ی علمی در مسکو واگذار کردم.

شرایط تاریخی سبب شد که نماینده گان انقلابی ترین حکومتی که بشریت تا آن روز به خود دیده بود با دیپلمات های مرتجع ترین حکومت های طبقات حاکم، بر سر یک میز به نشینند. این واقعیت که حریفان ما قطع مذاکرات را به ادامه ی آن در یک کشور بی طرف ترجیح می دادند نشان می دهد که تا چه حد از نیروی انفجاری مذاکره با بلشویک ها هراس داشتند. چرنین در خاطرات خویش آشکارا اذعان می دارد که بلشویک ها در یک کشور بی طرف به یاری دوستان بین المللی خود ناگزیر ابتکار را به دست می گرفتند. چرنین رسماً بدین مطلب استناد می کرد که در یک محیط بی طرف، فرانسه و انگلیس «علناً و در پشت پرده» دست به تحریکات خواهند زد. من به وی پاسخ دادم سیاست ما اصولاً به پرده پوشی نیازی ندارد و ملت روس این ابزار دیپلماسی کهن را هم راه خیلی چیزهای دیگر، با قیام پیروزمندانه ی ۲۵ اکتبر، یک سره از بین برده است. اما ما ناگزیر بودیم در برابر اتمام حجت آن ها کوتاه بیائیم و در برست لیتوفسک به مانیم.

جز چند ساختمان قدیمی بیرون شهر که در اشغال ارتش آلمان بود، از برست لیتوفسک اثری برجا نمانده بود. گروه های تزاری، هنگام عقب نشینی شهر را در حالت خشمی توأم با نومیدی طعمه ی آتش کرده بودند. هوفمن حتماً به همین دلیل با ستاد خود در این جا خیمه زده بود تا بهتر به تواند آن را در مشت خود داشته باشد. شاخص آن حول و حوش ساده گی بود، مثل وضع تغذیه در آن جا. خدمت گذاری را سربازان آلمانی به عهده داشتند. ما برای آنان پیک های صلح بودیم و آنان با چشم هائی پُر از امید به ما می نگرستند. دور ساختمان هائی که در اشغال ستاد آلمان بود حصار ی بلند از سیم خاردار کشیده شده بود. من در اثنای گردش بامدادی برعلامتی چنین خواندم: «هر روسی که در این جا پیدایش شود هدف گلوله قرار خواهد گرفت.» از خود پرسیدم نکند که این هشدار به من مربوط شود ما نیز در این جا نیمه زندانی بودیم. برگشتم. از برست یک جاده ی استراتژیک بی نظیر می گذشت. ما روزهای اول با اتومبیل های ستاد به گردش می رفتیم. در یکی از این گردش ها یکی از اعضای هیأت نماینده گی ما با یک درجه دار آلمانی سرشاخ شد. پس از آن هوفمن در نامه ای به من از این موضوع شکایت کرد. من به وی پاسخ دادم که با تشکر، از استفاده از اتومبیل هائی که در اختیارمان قرار داده شده است چشم می پوشیم.

مذاکرات به درازا می کشید. هم ما و هم مخالفان ناگزیر بودیم از یک خط مستقیم تلفن با حکومت های خود رابطه برقرار کنیم. خط اغلب خراب می شد. آیا خرابی از خود خط بود، یا عمدی از طرف مخالفان در کار بود تا از این راه وقت به گذرانند، امری بود که نتوانستیم به فهمیم. جلسات اغلب تعطیل می شد. گاهی اوقات من چند روز، در اثنای هم چو تعطیلی سفری به ورشو

می کردم. شهر در زیر سرنیزه آلمان بود. علاقه ی مردم به دیپلمات های شوروی بسیار بود، منتها با احتیاط ابراز می شد. هیچ کس نمی دانست که عاقبت کار چه خواهد بود.

به تعویق افتادن مذاکرات به نفع ما هم بود. در حقیقت من به همین منظور به برست لیتوفسک آمده بودم. اما نمی توانم از این بابت حقی برای خود قائل گردم. حریفان من تا آن جا که می توانستند به من در این کار یاری می کردند. چرنین در یادداشت های خود با خاطری حزین می نویسد: «این جا وقت زیاد است. یک روز ترک ها آمده نیستند و بعد بلغارها، بعد روس ها خود را کنار می کشند و جلسه دوباره به تعویق می افتد، یا این که هنوز شروع نشده تعطیل می شود.» اتریشی ها نیز، هنگامی که با اشکالاتی از طرف هیأت نماینده گی اوکراین مواجه شدند، به نوبه ی خود شروع به عقب انداختن جلسات کردند. اما همه ی این ها مانع از آن نشد که کولمن و چرنین گناه تعویق جلسات را آشکارا به گردن هیأت نماینده گی روس بیندازند. این عمل با اعتراض شدید ولی بی نتیجه ی من رو به رو شد.

در روزهای آخر مذاکرات دیگر از تمجیدهای ناهنجاری که مطبوعات رسمی آلمان از بلشویک ها می کردند اثری نبود. غیر از مطبوعات غیرقانونی، تمامی اخبار مطبوعات جنبه ی رسمی داشت. فی المثل نشریه ی «تگلیشه روندشاً» فقط شکوه از این نداشت که: «تروتسکی در برست لیتوفسک منبری برای خود ساخته است که از آن صدایش به تمام جهان می رسد» و خواستار پایان دادن بدان بود، بلکه مستقیماً و آشکارا می گفت: «نه نین خواهان صلح است و نه تروتسکی، صلحی که به احتمال قوی برای اینان

چوبه ی دار یا زندان به دنبال خواهد آورد» این صدا با لحن مطبوعات سوسیال دموکرات چندان تفاوتی نداشت. شیدمن ها، ابرت ها و شتامفرها، گناه بزرگ ما را این می دانستند که انقلاب آلمان را به احتساب می آوردیم. این آقایان سخت از این مطلب دور بودند که انقلاب چند ماه دیگر گریبانشان را می گیرد و بر کرسی قدرت می نشاند.

من پس از تنفسی طولانی، در برست دوباره با علاقه ی بسیار روزنامه های آلمان را می خواندم که مذاکرات برست در آن مو به مو و جانب گیر دنبال می شد. اما تنها روزنامه ها، نمی توانستند اوقات فراغت را پُر کنند. تصمیم گرفتم از این استراحت اجباری که دیگر، چنان که قابل پیش بینی بود، به آسانی، به چنگ نمی آمد، حداکثر استفاده را به کنم. چند ماشین نویس خوب از دفتر دوما ی کشوری سابق، هم راه ما بودند. من طرحی تاریخی از انقلاب اکتبر را بدان ها دیکته کردم. بدین ترتیب بود که پس از چند مرتبه دیکته کردن، کتابی پدید آمد که پیش از همه برای کارگران خارجی در نظر گرفته شده بود. ضرورت روشن کردن حوادثی که رخ داده بود بر آنان، سخت گریبانگیر بود. من با لنین به کرات در این مورد صحبت کرده بودم، ولی هیچ یک از ما لحظه ای فراغت نمی یافت. فکر نمی کردم برست برایم محل کارهای ادبی شود. لنین از این که من نسخه ای خطی از تاریخ انقلاب اکتبر را با خود هم راه آورده بودم، حساسی خوش حال شده بود. آن کتاب به زودی به چند زبان اروپائی و آسیائی انتشار یافت. با آن که همه ی احزاب کمینترن پس از انتشار نسخه ی روسی، کتاب را در نسخ بی شمار منتشر ساختند باز هم مقلدان مانعی ندیدند پس از ۱۹۲۳ آن را به عنوان یک فرآورده خبیثانه ی تروتسکیزم قلمداد کنند. این کتاب در حال حاضر در فهرست کتاب هائی است

که استالین ممنوع ساخته است. در این واقعه یکی از تدارکات بی شمار ایدئولوژیک ترمیدور در حاشیه دیده می شود. برای پیروزی آن پیش از همه چیز بریدن بند ناف میراث اکتبر ضروری است...

دیپلمات های طرف مقابل نیز وسائلی برای گذراندن اوقات بیکاری در برست یافتند. کنت چرنین، همان سان که از خاطراتش برمی آید، نه تنها به شکار می رفت، بلکه افق دید خویش را از راه خواندن خاطرات مربوط به عصر انقلاب فرانسه گسترش می داد. او بلشویک ها را با ژاکوبین ها مقایسه می کرد و بر آن بود که شاید به تواند از این راه نتایج تسلی بخشی به گیرد. دیپلمات هابسبورگی می نویسد: «شارلوت کوردی گفته است: من نه یک انسان بلکه دد درنده ای را کشته ام. این بلشویک ها گورشان را گم خواهند کرد، و کسی چه می داند که یک کوردی هم برای تروتسکی پیدا نشود.» بدیهی است من آن روزها از دعای خیر کنت خدا ترس خبری نداشتم. با وجود این به صداقت این گفتار معتقدم.

شاید در لحظه ی نخست نتوان دریافت دیپلماسی آلمان با چه حسابی در ۲۵ دسامبر اصول دموکراتیک خود را اعلام کرد، تا پس از چند روز اشتهای گرگ وارش را نشان به دهد. مناقشات نظری بر سر حق حاکمیت ملل که بیشتر به ابتکار کولمن به پا خاسته بود برای حکومت آلمان دست کم خطرناک بود. این که دیپلماسی هوهن سولرن نمی توانست از این بابت نشان افتخاری به سینه به زند، روشن بود. کولمن می خواست به هر قیمت شده ثابت کند که تسخیر لهستان، لیتوانی، ایالت های دریای شرقی و فنلاند به دست آلمانی ها چیزی جز تعیین سرنوشت این ملت ها به دست خودشان نیست که دستگاه های «ملی» مظهر اراده ی شان هستند. بدیهی است این دستگاه های

ملی را مقامات غاصب آلمانی آفریده بودند. اثبات ادعای کولمن آسان نبود. اما او دست بردار هم نبود و با تأکید از من می پرسید، آیا حاضر نیستم فی المثل نظام حیدرآباد را به عنوان مظهر اراده ی مردم هند به شناسم؟ من به وی پاسخ دادم نخست می باید قشون انگلستان از هند بیرون به رود، آن وقت است که حضرت نظام نخواهد توانست حتی بیست و چهار ساعت روی پای خود به ماند. کولمن با بی ادبی شان هایش را بالا انداخت. ژنرال هوفمن چنان خندید که صدایش در همه ی تالار پیچید. دیلماج ترجمه می کرد. تند نویسان می نوشتند. جلسات از امروز به فردا افکنده می شدند.

راز رفتار دیپلماسی آلمان در این بود که کولمن به خود می گفت ما بی گمان به هر سازش خواهیم رقصید. حسابش چنین بود: بلشویک ها به شکرانه ی مبارزه شان برای صلح به قدرت رسیده اند و فقط می توانند قدرت را در شرایط صلح نگه دارند. درست است که آنان شرایط دموکراتیک صلح را پذیرفته اند و بدان پای بندند، ولی پس دیپلمات ها در جهان چه کاره اند؟ کولمن با عبارت متین دیپلمات منشانه خواست های دموکراتیک بلشویک ها را بازگو می کند و در عوض بلشویک ها به وی امکان خواهند داد تا از راه های نهانی سرزمین ها و اقوام را به تصرف خود درآورد و دعای بلشویک ها در انظار همه ی جهانیان بدرقه ی چپاول گری آلمانی ها خواهد شد، بلشویک ها نیز به صلح خود خواهند رسید. در این اشتباه کولمن لیبرال های ما، منشویک ها و نارودنیکوی بی تقصیر نبودند که مذاکرات پرست لیتوفسک را به عنوان یک کمدی قلمداد کردند که نقش های آن از پیش تعیین شده است.

پس از آن که بارها به حریفان خود نشان داده ایم برای ما مسأله بر سر پرده پوشی چاپلوسانه قرار و مدارهای پشت پرده نیست، بلکه موضوع بر سر

اصول همزیستی ملت هاست، کولمن منش ما را حمل بر عهدشکنی کرد، عهدی که فقط در مخیله ی او وجود داشت. نمی خواست اصول دموکراتیک ۲۵ دسامبر را ترک گوید. او، متکی به استعداد نه چندان کم اهمیت خود در حل مشکلات ذمه، امیدوار بود که به جهان ثابت کند: سفید به هیچ وجه با سیاه تفاوتی ندارد. کنت چرنین وی را در این راه ناشیانه معاونت می کرد و به دستورش در تمام لحظات بحرانی خشن ترین و کین خواهانه ترین حرف ها را می زد، و امیدوار بود بدان وسیله نقاط ضعف خود را به پوشاند. در عوض ژنرال هوفمن جلسه را از خشکی بیرون می آورد. او که به نیرنگ های دیپلماتیک بی علاقه بود، چند بار پای خود را با چکمه های سربازی روی میز گذاشت؛ و به دور چکمه اش گروهی حلقه زده بحث می کردند. ما نیز به نوبه خود شک نداشتیم چکمه های ژنرال هوفمن تنها واقعیت جدی این مذاکرات است.

ناگفته نماند که ژنرال گاه گاه خود را در مباحثات صرفاً سیاسی نیز وارد می کرد. یک روز صبح -چهاردهم ژانویه- از سخن رانی های دور و دراز درباره ی حق حاکمیت ملل سخت عصبانی، با کیفی پر از روزنامه های روسی که اغلب از سوسیال رولوسیونرها بود وارد جلسه شد. هوفمن روسی را به راحتی می خواند. ژنرال با جمله های کوتاه و مقطع، نیمی از سر دعوا و نیمی آمرانه، بلشویک ها را به محدودیت آزادی مطبوعات، اجتماعات و خدشه دار ساختن اصول دموکراسی متهم کرد. از سر خیرخواهی مقالات روزنامه های حزب تروریست روسیه را نقل می کرد که از سال ۱۹۰۲ با این طرف تعدادی نه اندک از هم پاله کی های ژنرال را به سرای باقی فرستاده بودند. ژنرال ما را سرزنش می کرد که حکومت ما به زور متکی است. این حرف ها از دهان

ژنرال به راستی شنیدنی بود. چرنین در یادداشت های خود نوشت: «هوفمن سخن رانی ناکامی کرد. او روزها وقت صرف سخن رانی کرده بود و بدان سخت می بالید.» من به هوفمن پاسخ دادم که در جامعه ی طبقاتی هر حکومتی به زور متوسل می شود. فقط تفاوت در این است که ژنرال هوفمن مجازات را برای دفاع از طبقه ی سرمایه دار به کار می برد و ما برای دفاع از زحمت کشان. جلسه برای چند لحظه مبدل شد به جلسه ی تبلیغات مارکسیستی برای مبتدیان. من گفتم: آن چه موجب رنجش خاطر و تعجب دولت های دیگر می شود این است که ما نه اعتصاب کننده گان را بلکه سرمایه دارانی را که درهای کارخانه را به روی کارگران می بندند توقیف می کنیم، نه دهقانان را که زمین می خواهند هدف گلوله قرار می دهیم، بلکه مالکان را و افسرانی را که می خواهند روستائیان را به گلوله به بندند. چهره ی هوفمن به رنگ سرخ تیره درآمد. پس از چنین مناقشاتی کولمن با مهربانی شیطننت آمیزش از ژنرال می پرسید آیا میل دارد درباره ی مطلب توضیحی به دهد. ژنرال، کوتاه و مقطع، پاسخ می داد: «نه، کافی ست!» و خشم گین از پنجره به بیرون نگاه می کرد. در انجمن این دیپلمات ها، ژنرال ها و دریداران هوهن سولرن، هابسبورگ، کوبورگ و سلاطین، بحث درباره ی به کار بستن زور در حکومت های انقلابی عطر بی نظیری پیدا می کرد. برخی از صاحبان عناوین و نشان طی مذاکرات کاری جز این نمی کردند که چشم خود را از من به کولمن یا به چرنین به گردانند. آن ها می خواستند کسی در راه خدا بهشان به گوید: معنی همه ی این حرف ها چیست؟ کولمن حتماً در پس پرده به آنان می گفت که بودن ما جز چند هفته ای طول نخواهد کشید.

بنابر این باید از موعد کوتاه برای بستن یک پیمان صلح «آلمانی» که بار آن بردوش وارثین بلشویک ها خواهد بود، استفاده کرد.

در قلمرو مباحثات اصولی موقعیت من به مراتب از موقعیت کولمن مساعدتر بود، همان طور که در پهنه ی واقعیات نظامی ژنرال هوفمن از من دست بازتری داشت. از این رو هوفمن می کوشید همه ی مسائل را به پهنه ی نیروهای نظامی به کشاند، حال آن که کولمن سعی بیهوده داشت صلحی را که برای نقشه ی جنگی کشیده بود، به عنوان صلحی وانمود کند که ریشه ی آن از سرچشمه ای اصیل آب می خورد. کولمن، برای آن که سخنان هوفمن را از سکه بیندازد روزی گفت: سرباز ناگزیر حرف های خود را با نیروی بیشتر ادا می کند تا دیپلمات. پاسخ دادم: «ما اعضای هیأت نماینده گی روس به مکتب دیپلماسی تعلق نداریم، بلکه از زمره ی سربازان انقلاب به شمار می آیم و از این رو زبان خشن سرباز را بیشتر دوست داریم.» باید خاطر نشان کرد که ادب دیپلماتیک کولمن، ادبی سخت مشروطه بود. پیدا بود تکالیفی که او بر خود هموار کرده بود بدون کمک ما انجام پذیر نبود؛ و درست جای همین کمک خالی بود. به کولمن گفتم: «ما در حین انقلابی بودن سیاستمدارانی واقع بین هستیم، بهتر این است که آشکارا از سیاست انضمام کشورهای ضعیف سخن به گوئیم تا با دادن نامی مستعار بدان، کوشش در پرده پوشیش کنیم.» بدین جهت جای شگفتی نیست که کولمن نقاب دیپلماتیک از چهره برداشت و از در خشم درآمد. هنوز لحنی را به خاطر دارم که او بدان گفت: «آلمان صمیمانه حاضر است مناسبات دوستانه را با همسایه ی «نیرومند» خود دوباره برقرار سازد.» کلمه ی نیرومند را با چنان تمسخری ادا کرد که همه، حتی هم گنانش نیز دچار چندشی خفیف شدند. چرنین از همه چیز گذشته، از قطع مذاکرات

خیلی می ترسید. من در آن روز دهم ژانویه دعوت به پیکار را اجابت کنان، گفتم: «ما قصد و نیز امکان انکار این مطلب را نداریم که کشورمان در نتیجه ی سیاست طبقه ای که تا اندکی پیش بر آن حکومت می کرده ناتوان شده است. اما موقعیت جهانی کشوری را فقط قدرت فنی موجودش معین نمی کند، بلکه این امر به آن چه بالقوه در کشوری وجود دارد نیز وابسته است، همان سان که قدرت اقتصادی آلمان را نمی توان از روی وضع تغذیه ی بدی که اکنون در آن جا حکم فرماست تخمین زد. یک سیاست دوراندیش متکی است بر جهت تطورات، بر نیروهائی درونی که چون از خواب برخیزد، دیر یا زود قدرت خویش را بروز خواهد داد.»

هنوز نه ماه نگذشته بود که من، روز سوم اکتبر ۱۹۱۸، در کنگره ی کمیته های اجرائی سراسر روسیه، در حالی که مبارزه جونی کولمن را در برست لیتوفسک یادآور می شدم گفتم: «هیچ یک از ما از فاجعه ای که آلمان دچار آن شده است ذره ای خوش حال نیستیم.» لازم به تذکر نیست که بخش اعظم این فاجعه را دیپلماسی آلمان، از نظامی و غیرنظامی، در برست لیتوفسک مهیا کرد.

هر چقدر ما سؤال های خود را دقیق تر مطرح می کردیم، به همان نسبت کفه ی ترازوی هوفمن بر کولمن می چربید. دیگر آن ها از پرده پوشی اختلافات خود دست برداشته بودند، خاصه ژنرال هنگامی که من در پاسخ حمله ای، نه از روی محاسبه، نام حکومت آلمان را بردم، هوفمن با صدائی که از خشم گرفته بود در حرفم دوید و گفت: «من در این جا نماینده گی دولت آلمان را ندارم بلکه نماینده ی سر فرمان دهی ارتش آلمان هستم.» این مثل صدای جرنگ شیشه ای بود در حال شکستن. شروع کردم در آن سوی میز،

حریفان را یکی یکی برانداز کردن؛ کولمن با چهره ای درهم آن جا نشسته و نگاهش را به زیر افکنده بود؛ برچهره ی چرنین خوش حالی توأم با بدجنسی و محظوریت در کشمکش بود. پاسخ دادم داوری درباره ی مناسبات متقابل حکومت آلمان با سر فرمان دهی آن در صلاحیت من نیست؛ ولی مأموریت من فقط مذاکره با نماینده گان حکومت هاست. کولمن، در حالی که دندان هایش را به هم می سائید، حرف های مرا شنید و موافقت خود را با آن اعلام داشت.

بدیهی است که خوش باورانه است عمق اختلاف میان دیپلماسی و فرمان دهی را زیادی تخمین زدن. کولمن می خواست ثابت کند سرزمین های اشغال شده به وسیله ی ارگان های ملی تام الاختیار، خود مسأله ی «حق تعیین سرنوشت» را به سود آلمان تمام کرده است. هوفمن به نوبه ی خود مدعی بود، چون در مناطق اشغال شده ارگان های ملی وجود ندارد، نیروهای آلمانی نمی توانند آن مناطق را تخلیه کنند. استدلال ها درست نقطه ی مقابل یک دیگر بود، ولی نتیجه گیری عملی مثل هم. در همین زمینه کولمن در دام شگرفی افتاد که شاید در لحظه ی نخست غیرمحمتمل به نظر می آمد. فن روزنبرگ در پاسخی کتبی به یک سلسله پرسش های ما گفته بود: نیروی آلمان تا پایان جنگ مناطق اشغال شده را در شرق تخلیه نخواهد کرد. من از این پاسخ نتیجه گیری کردم که آن ها، پس از جنگ، مناطق مذکور را تخلیه خواهند کرد و خواستم که موعد تخلیه دقیقاً تعیین شود. کولمن به حالتی توأم با خلجان، سخت به هم برآمد. لابد گمان کرده بود وعده هایش قیل و قال ها را خواهد خواباند. می خواست انضمام کشورهای دیگر را به آلمان با لفاظی پرده پوشی کند. اما وقتی که نقشه اش با شکست رو به رو شد با تأیید هوفمن

گفت نیروهای آلمان نه پیش از جنگ مناطق اشغال شده را ترک خواهند کرد، و نه پس از جنگ.

من، بی آن که چندان امیدی به موفقیت داشته باشم، اواخر ژانویه کوشیدم موافقت حکومت اتریش- مجارستان را برای سفری به وین جلب کنم و در آن جا با نماینده گان پرولتاریای اتریش به مذاکره پردازم. همان سان که انتظارش می رفت، سوسیال دموکراسی اتریش از اندیشه چنین سفری از همه هراس ناک تر شد. بدیهی است پاسخ ردی به من داده شد و به عنوان دلیل، هر چند هم که غریب به نظر آید، گفته شد که به من از این بابت اختیاراتی داده نشده است. پاسخ چرنین را با نامه ی زیر دادم:

آقای وزیر، بدین وسیله رونوشت نامه ی مورخ بیست و چهارم ماه جاری کنت چاکو را که پاسخی است به نامه ی مورخ بیست و ششم شما ارسال می دارم. به اطلاع می رسانم که از عدم موافقت روادید سفر به وین برای مذاکره با نماینده گان پرولتاریای اتریش به منظور تحصیل صلحی دموکراتیک آگاهی یافته ام. به عقیده ی من در پس سرشت تشریفاتی این نامه کوششی نهفته است تا از مذاکره ی مستقیم بین نماینده گان حکومت کارگری - دهقانی روسیه و پرولتاریای اتریش جلوگیری شود. آن چه در نامه مذکور به عنوان استدلال آمده است، یعنی این که من برای انجام چنین مذاکراتی اختیارات لازم را ندارم، چه از حیث محتوی و چه از حیث شکل اشاره ای است غیرمجاز. بدین جهت، آقای وزیر،

نظر شما را به این واقعیت جلب می‌کنم که تعیین حقوق، دامنه و سرشت اختیارات من فقط با حکومت متنوع من است.»

در مراحل آخر مذاکرات، برگ برنده در دست کولمن و چرنین، قد راست کردن مستقل و دشمنانه ی «رادا»ی کیف بود در برابر مسکو. رهبران آن‌ها به شیوه ی اوکرائینی کرنسکی بازی درمی‌آوردند. تفاوت آنان با مرجع تقلید بزرگ شان در روسیه تفاوتی اندک بود. شاید آن‌ها کمی روستایی‌تر بودند. نماینده گان «رادا» در برست طبیعتاً برای این آفریده شده بودند که آلت دست یکی از دیپلمات‌های جهان سرمایه داری، هر که می‌خواهد باشد، قرار گیرند. این کار را نه تنها کولمن، بلکه چرنین هم تحقیر بسیار می‌کرد. ساده لوحان دموکرات، هنگامی که دیدند کاسب کاران هوهن سولرن و هابسبورگ جدی می‌گیرندشان، از خوش حالی در پوست نمی‌گنجیدند. هر چند هم سرکرده ی هیأت نماینده گی اوکرائین، گلوبویچ اهن و تلپ می‌کرد و موقع نشستن دامن قبای مشکیش را به دقت کنار می‌زد، باز بیم آن می‌رفت که از خوش حالی به ترکد.

چرنین -همان طور که در خاطراتش می‌نویسد- اوکرائینی‌ها را تشویق می‌کرد تا با هیأت نماینده گی شوروی به خصومت آشکار برخیزند. اوکرائینی‌ها هم، چنین کردند و مبالغه هم کردند. سخن رانشان طی پانزده دقیقه، درشتی‌ها و گستاخی‌ها کرد و مترجم امین آلمانی را، چون نمی‌توانست ساز خود را با نغمه ی او کوک کند، در محظور قرار داد. کنت هابسبورگی ضمن شرح این صحنه از دست پاچه شدن من، کلافه شدنم و از قطرات عرق سرد بر پیشانی‌م، حکایت می‌کند. اگر بر این مبالغه‌ها قلم به کشیم، باید اذعان کنم که این یکی از تحمل‌ناپذیرترین صحنه‌ها بود. اما

شرمنده گی ما ابدأ از این نبود که هم میهنان ما در حضور خارجیان به ما دشنام می دادند. نه، تحمل ناپذیر این بود که این ها که در هر حال نماینده گان انقلاب بودند، خود را در برابر اشرافیتی که مورد نفرتشان بود این چنین خوار می کردند. رذالت مو به مو، نوکرماآبی که از شوق می جوشید، مانند چشمه ای از وجود این دموکرات های ملی نگون بخت می تراوید که خود را لحظه ای بر مرکب قدرت نشسته می دیدند. کولمن، هوفمن و دیگران آزمند نفس می کشیدند، مانند کسانی که در مسابقه ی اسب دوانی روی اسب پرنده شرط بسته اند. نماینده ی اوکرائینی که پس از ادای هر جمله به مشوقین خود می نگریست، نزد آنان بازار گرمی می کرد. از روی نوشته همه ی آن دشنام هائی را خواند که در اثنای چهل و هشت ساعت کار دسته جمعی تهیه شده بود. آری، این یکی از مهوع ترین صحنه هائی بود که من به عمرم دیده ام. اما من در زیر آتش بار توهین ها و نگاه های کسانی که از آزار دیگران خوش حال بودند یک لحظه شک به خود راه ندادم که این نوکران کمر به خدمت بسته به زودی به دست فاتحان، رانده خواهند شد. فاتحانی که به نوبه ی خود از ترک سرزمین هائی که قرن ها به تصرف داشتند، ناگزیر خواهند بود.

در همان اوقات نیروهای انقلابی شوروی از اوکرائین به سوی «دنیپیر» راه می گشودند. و درست همان روزی که دمل پخته شد و معلوم شد نماینده گان اوکرائین با کولمن و چرنین بر سر بلعیدن اوکرائین توافق کرده اند، نیروی نظامی شوروی کیف را اشغال کرد. هنگامی که رادک از راه خط مستقیم از وضع پایتخت اوکرائین پرسید تلگرافچی آلمان، از ایستگاهی میانی، بی آن که به داند چه کسی مخاطب اوست، گفت: «فاتحه ی کیف خوانده

شد.» من در هفتم فوریه محتوی رادیو تلگرام لنین را مبنی بر این که نیروهای شوروی در بیست و نهم ژانویه وارد کیف شده اند به هیأت های نماینده گی نیروهای متحدین اطلاع دادم: حکومت بی پناه «رادا» خود را مخفی کرد. کمیته ی اجرائیه مرکزی شورای اوکرائینی، خود را به عنوان عالی ترین مرجع قدرت اعلام داشته و به کیف منتقل شده و حکومت اوکرائینی هم بسته گی فدراتیو و اتحاد کامل با روسیه را در قلمرو سیاست داخلی و خارجی اعلام کرده است. من در جلسه ی بعد به کولمن و چرنین گفتم آنان با هیأت نماینده گی حکومتی مذاکره می کنند که همه ی خاکشان به همان برست لیتوفسک محدود است. (طبق قرارداد می بایست این شهر به اوکرائین ملحق شود.) اما حکومت آلمان، یا بهتر به گوئیم سر فرمان دهی آلمانی در آن وقت تصمیم گرفته بود اوکرائین را به اشغال نیروهای آلمانی در آورد. کار دیپلماسی متحدین فقط این بود که پروانه ی عبوری برای این نیروها دست و پا کنند. لوندورف چه با دقت مرگ ارتش هوهن سولرن را تدارک می دید.

آن روزها در یکی از زندان های آلمان مردی بود که سیاستمداران سوسیال دموکراسی به وی اتهام خوش بینی جنون آمیز، و قضات هوهن سولرن به او اتهام خیانت به میهن زده بودند. این زندانی نوشت: «نتیجه ی مذاکرات برست مساوی است با صفر، اگر چه صلحی ددمنشانه هم تحمیل به شود. برست از برکت نماینده گان روس به صورت تریبونی انقلابی در آمده است. برست نقاب از چهره ی متحدین، از آزمندی ددانه ی آلمان، از دروغ، نیرنگ و چاپلوسی آن کشور، برداشت. درباره ی سیاست «صلح اکثریت» آلمان، داوری نابود کننده ای شده است، صلحی که بیش از ظاهر فریبی، خبیثانه

است. در کشورهای مختلف به جنبش های توده ای دامن زده شده. و پرده ی آخر و غم انگیز آن -تجاوز به انقلاب- همه ی نسج های سوسیالیستی را به حرکت درآورده است. خواهیم دید فاتحان امروز از این راه چه توشه ای بر خواهند بست. آن قدر خوش حالی نکنند.»

(کارل لیب کنشت، یادداشت های سیاسی، صفحه ی ۵۱).

### ترجمه: هوشنگ وزیری

منبع: انتشارات خارزمی چاپ اول- ۱۳۴۷ ه. ش. تهران

چاپ سوم با تجدید نظر: آبانماه ۱۳۵۸ ه. ش. تهران

بازنویس: اکبر سعیدی

آدرس اینترنتی کتاب خانه: <http://www.iwsn.org/nashr.htm>

آدرس پستی: BM IWSN, London WC1N ۳XX, UK

ایمیل: [yasharazarri@yahoo.com](mailto:yasharazarri@yahoo.com)

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۸۳